

مستزاد افغانی

«عاجز» افغان و «افغان» عاجز

یا دو شاعر هم طبع و هم عصر

- ۲ -

نگارش جناب حافظ نور محمد خان
مدیر شعبه اول دارالتحریر شاهی

عاجز افغان :

عاجز افغان که شرح حالش را نوشتن خواسته ایم و اینک با عبارات ناقص و نامدلل خود آنرا بمطالعین عزیز معرفتی می نمایم یکشاعر آتش زبان و گوینده شعر ربیبانیست که در قطار شعرای وطن کمتر کسی بیابمش خواهد رسید - کلامش چون استادان بختگی دارد؛ و اشعارش بر سیاق سخن آفرینان متأخرین در کمال سلاست و روانی است، در شعر و نظم مضامین؛ طرز حضرت ابوالمعانی جناب میرزا بیدل را بسیار مشق کرده در انسجام و آیتنکار و ناز کخیالی هم، بالواسطه از بر توفیوضات میرزا علیه الرحمه تأثیر و استنار گرفته، نقشبند معانی بکر است و کار برد از نهانخانه فکر. نامش میرزا لعل محمد پسر ملا پیر محمد (ع) است و سکونت شان در محله بارانه

(*) پدر و مادر (عاجز) در یکسال و بقاصله ۳ ماه از همدرگ، فوت نموده چنانچه عاجز در حصه تواریخ کتاب خود این واقعه را چنین برشته نظم کشیده:

در سه ماه والدین من رفتند	مسلم و مسلمة براه هدا
به نود سال زندگی بودند	متعدرو بحق ز شرک جدا
گر بدیشان دعای خیر کنی	بتوبخشد جزای خیر خدا
سال آن شخص و شخصه مرحوم	هاتف غیب گفت یا ولدا

رضی الله عنهما ابدا ۱۲۲۰-۲۲=۱۱۹۸

بعد فوت دو حج ز صدق بگو

۱۲۲۰

۲۲

کابل بوده ، در حیات خود از ممر طبابت که پیشه موروثی و اجددی شان است اعاشه میفرمودند عام طب را که کمال خاندانی اوست از سائران خیلی بوسعت تحصیل نموده و در وقت خود ازین رهگذر مرجع عام و خاص بوده است۔

اعلیحضرت تیمور شاه مهارت عاجز را با هجوم مردم و اعتباریکه بروی داشتند شنیده اورا نزد خود خواست و نیک بنواخت و متعاقباً در اثر معالجات صحیح و حذاقتیکه از وی مشاهده نمود اورا بلقب (عبدالشافی خان) نامزد فرموده بطبابت خود دو شهزاده گان درانی مقرر داشت .

بالاخر ؛ عاجز هم در فن خود وسعت و مهارتی نشان داد که نه تنها نام خودش مادام العمر باسم طبیب شاهی باقی ماند ؛ بلکه احفاد و اعقابش نیز همه از بر تو فیوضات و استفادات وی حکمای لائق و اطبای ماهر برآمده و نا وقتیکه معالجه داکتری در وطن عام نشده بود امور صحیه شاهان و سرداران ما بعد را اداره کردند .

اگر چه برای اثبات لیاقت و دانائی این سردسته یککعبه اطبای وطن همین خزینه اشعارش پشاهد ک عادل و سندن کامل بودند و این اثر جاوید نام اورا الی ما شاء الله در تاریخ ادبا و سخن سنجان و طن مخلص خواهد گذاشت .

اما برای اینکه آثار افتخار شاعر را از لحاظ شائقین بگذرانیم و بیاس و پنداری برای شهرت و نام آوریش خدمتی تقدیم نمائیم فرمان مقررری اورا بعد از بسیار زحمت و پرس و بال بدست آورده و اینک درین موضع (صفحه بعد) گراور میکنیم .

نامطالعین محترم علاوه بر موقعیت عاجز هیئت فرمان اعلیحضرت تیمور شاه و شیوه خط آن زمان را با سبک نحر بر آن که منشی صنعت براعت الاستهلال را در آن رعایت کرده نیز ملاحظه فرمایند .

اصل این رقم در نزد جناب میرزا عبدالقاسم خان حلیب نواده نوابان تاجال موجود و محفوظ است .



گراوری که به ملاحظه می رسد صورت فرمایشت که اعلیحضرت تیمورشاه مرحوم در مورد لقب و تقرر عاجز بطابت حضورش
اصدار فرموده اند .

علم شد از عنایات الهی بعالم دولت تیمورشاهی (۵)

هو الله تعالی شاه حکم همایون والا شد (۱) آنکه از روزیکه حکیم حقیقی جواهر عقول و نفوس را بر پیشگاه بساط بسط قدرت از حکمت کامله چیده و کاتب اختراعش صفحه ساده هبولی را آثار قبول از مشیت شامله بخشیده مهبای نگارش ارقام صور کانیات کرده و بمصقله صنعت آئینه فلک را در بدو فطرت از زنگ کیفیات متضاده (۲) برداخته و مرآت امتزاج اضداد اربعه (۳) را به تصفیة اعتدال مزاج جلوه گاه صور موالید ثلثه ساخته ترکیب اجزاء سلطنت و جهاننداری سلاطین با عز و تمکین را ماده الحیوة (۴) مزاج بیماران دارالشفای جهان گردانیده و از افاضة خاصیت آن قوی و ارواح را در اعضای علیلان بستر امکان جاری نموده سیما حافظ الارواح (۵) سلطنت کبرا و ماء الحیوة (۶) خلافت عظمی که موجزی (۷) از جمع الجوامع ریاض عالمگیری (۸) و انموذجی از فنون مجربات داراشکوهی (۹) است و ترکیب کرده کارکنان کارخانه قضا است و مختص مزاج و هاج نواب همایون ماست جلوه نمود یافته بر زمة همت معلی لازم ساخته ایم که هر یک از مزاج شناسان عاکفان عتبه علیه سلطانی که در تدوین مرضی قانون شفا (۱۰) را چون ست ضروریه (۱۱) طبیعی خود کرده باشند بین الامثال والا قران رتبه امتیاز و درجه اختصاص بخشیده سرافراز فرمائیم که باستظهار عنایات شامله پادشاهی در ازالة اعراض اجساد، جوهر دانش خود را جلوه کر عرصه شهود سازد مصداق اینمقال صورت احوال عالیجه رفیع جایگاه حذافت و فطانت دستگاہ واقف اسرار الامراض رافع استار الاعراض جالینوس المزممان لشفاء نوع الانسان (ملامل محمد حکیم) است که ذخیره امراض همواره بر شناخت طبایع اصول و صورت ارکان و حواس خسه اش در دریافت احوال صور و امرجه ابدان، اختیارات بدیع تحفه (۱۲) نفیسی (۱۳) از معدن الشفاء (۱۴) و کلیات قانونش (۱۵) اسباب و علامات شفاء العلیل اطباست تذکره (۱۶) دستور العملش دستورالعلاج امراض روحانی و زبده خلاصه تجاربش ام العلاج اعراض جسمانیست که درینوقت از فرط مرحمت بقیاس او را بخطاب مستطاب (عبدالمکشی خان) شرف اختصاص ارزانی داشتیم که بمین بندگی شافی حقیقی همواره در اصلاح مزاج و هاج نواب همایون ما و شاهزادگان ذوی المجد والبه و سایر منویان این دولت والا و اخلاص کیشان سلطنت محکم بنا که بنا بر اختلاف فصول و ازمان و تغیر و تبدیل با کول و مشروب در کل آوان از جاده اعتدال منحرف میگردد بدستباری فراست ذاتی از اسباب صحت و علامات عافیت که سابع ست ضروریه است بسرحد اعتدال آورده کردار خود را دستورالاطبای ایام سازد. مستوفیان عظام کرام صورت رقم اشرف را در دفتر لازم ثبت نمایند فی ۱۴ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۹۳

«مهر اعلی حضرت تیمورشاه» در جبهه رقم هذا ملاحظه میشود. مجمع بهمین بیت است. ۱ - طغرای ابتدای فرمان همین جمله است که در اصل به سرخ نوشته شده و مادر تحت آن خط گرفته ایم، منشیان سابق که در اتنای تحریر نام فرمان (یک طغرا فرمان) می نوشتند اشاره بهمین گونه فرامین است. ۲ - از کیفیات متضاده، رطوبت، بیوست پروت، حرارت و غیره مطلوب است که در طب یونانی ضد همدگر گفته شده اند. ۳ - اضداد اربعه مراد از عناصر قدیم یعنی خاک باداب آتش است. ۴ - ماده الحیوة معجون نیست که بنا بر نفع زیادش باین اسم مسمی گردیده. ۵ - حافظ ارواح، در اصطلاح طب نگاهبان روح از صدمه اضداد است - برای این مرض معجونها و مفرحها و غیره ادویه در کتب طب موجود میباشد. ۶ - ماده الحیوة یک قسم عرق است که سکر نمی آرد و مقوی قلب و دماغ است. ۷ - موجز کتاب ابتدای است در طب که امام علاؤالدین علی بن جزم القریشی آن را تصنیف نموده. ۸ - جمع الجوامع و ریاض عالمگیری هر دو کتابی است در طب. ۹ - مجربات داراشکوهی نیز کتابیست در طب. ۱۰ - شفا کتابیست در حکمت تصنیف ابوعلی سینا. ۱۱ - ست ضروریه: هوا - ماکول و مشروب، خواب و بیداری، حرکت و سکون، احتیاس و استفرغ، غضب و فرح، را گویند. ۱۲ - تحفه کتابیست از تصنیف محمد مؤمن حسینی در لغات طب. ۱۳ - نفیسی شرح موجز القانون است که مصنف آن ملا نفیس بن عوض طبیب میباشد. ۱۴ - معدن الشفاء سکندر شاهی کتابیست در طب. ۱۵ - کلیات قانون یک رساله از قانون است که حکیم ابوعلی سینا تصنیف نموده. ۱۶ - تذکره تصنیف شیخ داؤد انطاکیست در طب

سال تولد یا فوت عاجز زرد ما تا معلوم و هنوز محتاج به تحقیق است زیرا
 حریقی که در سنه ۱۳۱۸ در خانه مذکور واقع بارانه کابل افتاده بود تمام اسناد
 و کتبخانه شانرا خاکستر گردانیده و درین بین رساله تاریخیه را که این خاندان
 بهیشت مجموعی برای ثبت سرگذشتهای فامیلی و قید تولدات و وفیات سابقون و
 اعقاب خودشان ترتیب داده بودند نیز طعمه خویش نموده است (*) اما
 مدفنش در قبرستان عمومی شان در دامنه تپه سیا سنگ هویدا بوده در
 آنجا با تمام وابستان و منسوبین خود آسوده میباشد (**) کلیات

(*) آنها نیکه قدردان و دوستدار ادبای وطن خود بوده در احبای نام و آثار شان
 میکوشند تولد و فوت عاجز را در هر سنواتی که باشد جستجو کرده و پسان نشر خواهند داد ولی
 بالفعل اینقدر دانسته شود که در ۱۴ ربیع الاول ۱۱۹۳ مذکور داخل خدمات رسیده و تا
 ۱۲۳۸ که تاریخ سال وفات سردار محمد مظیم خان برادر امیر کبیر را نظم بسته جیات داشته است
 اگر قارئین محترم در قبل و بعد عددی که از فاصله این دو تاریخ متذکره حاصل میشود سال طبیعی
 زمان صباوت و کهنوت را ایزاد کنند عمر تخمینی عاجز بدست خواهد آمد .

(**) حظیره میرزا لعل محمد خان مرحوم عیناً در حصه پایانی و بسمت جنوبی مدفن مغفور
 جنت مکان سردار سلطان محمدخان جد امجد اعلی حضرت محمد نادر شاه شهید نورالله مرقده واقع شده
 و در آنجا امروز تنها لوح سنگی که در آن نام میرزا عبدالواسع خان حکیم پسروی که بندهی از احوالش
 را در پایان صفحه ۶۰ (مجله ۳۸ کابل) نوشتیم هویدا است . و مرثیه ذیل از طبع میرزا عبدالرشید خان
 در سنگ مزار عبدالواسع خان منقوش است

منقول مناسبتاً

آء من ذالك که شد از چشم عالم نورعین	مصدر فضل و کرامت منبع صدق و یقین
آنکه از من یونی الحکمه خدایش برگزید	بر حکیمات زمانه در همه روی زمین
رایتش افراشت در عالم بعلم معرفت	کرد از علم رکعش فائز علم یقین
گشت چون علم یقینش حاصل از الطاف حق	شد منور دیده اش از سرمه عین یقین
شد چو از عین یقینش کحل مازاغ البصر	دل گرفت از عالم و بیوست باحق البقین
گر زمانه خون بگرید در فراقش میسزد	که نزاده مادر ایام فرزندی چنین
سال مولودش غلام واسع . عبدالواسعش	اسم محضه بود ، باداواسعش یار و فرین
سال فوتش را زیر عقل میجستم (رشید)	با فغان درد ناک و ناله زار و حزین
هاتف غیبی فکند از علم سرو انگاه گفت	جنت فردوس با داجای او تا یوم دین ۱۲۸۳

افکار و اشعارش که گنجینه لایفنی و باقیات الصالحات اوست بهترین معرف حالات و لیاقت‌شان بوده براهل معانی هرورقش دفترست و هرغزلش کلدسته. بنده ناینوقت بملاحظه دونه نسخه مکمل کلیات عاجز مشرف شده ام که یکی آن متعلق جناب عبدالهادی بخان پسر عبدالفتاح خان طبیب نواده پسریشان است (۱) و در ۷ رمضان ۱۳۰۲ بخط میرزا عبدالفتاح خان مذکور قلمی گردیده است. و دوم آن مربوط بخود من که قمرالدین نام بفرمائش میرزا عبدالرشیدخان طبیب (۲) در کابل بیوم ۲۵ رمضان ۱۲۸۲ شروع و بتاریخ ۱۱ ربیع الاول ۱۲۸۳ ازسواد کشیده است. این نسخه که مالک آن خود من میباشم دارای (۵۴۰۰) فرد و مشتمل بر دیوان غزلیات، رباعیات، مخمسات، ترجیعات، رقعات، رساله معما، تواریخات، و مثنوی طوطی و وزیر و غیره میباشد.

دیوان غزلیات

حز و اول کلیات عاجز دیوان غزلیات اوست محتوی بر (۴۸۷) غزل که مجموع افرادش بر (۳۴۵۰) بالغ می شود، بجز چند شعر محدود که بعضاً از هفت بیت کم و بعضی از هفت فرد زائد دارد باقی کمال غزلها در هفت فرد تمام شده و همگی هم دارای مطلع و مقطع میباشد. *مطالعات فریبگی*

(۱) عبدالهادی خان بن عبدالفتاح خان طبیب بن عبدالقادر خان طبیب بن عاجز افغان است، عبدالفتاح خان، طبیب امیر عبدالرحمن خان مرحوم و نسرالله خان نائب السلطنه مرحوم بود و عبدالقادر خان طبابت امیر محمد افضل خان را مینمود - سردار غلام محمدخان طرزی در آخر سرنی که بمناسبت فوت عبدالقادر خان نظم بسته تاریخ فوت او را چنین میگوید:

ز شهر ذی حجه بیست و چهارم

بشام چارشنبه دم فرو برد

بی تاریخ سال رحلت او

خرد بر روی کار این نقش آورد

ازین مصرع که طرزی دوش بشرد

بر اعداد جل چون یک فزائی

بخوان پس بهر فوتش مصرع مرا

حکیم حاذق ما وز میات مرد ۱۲۶۷

(۲) میرزا عبدالرشید خان طبیب المتخلص به (رشید) یکی از نواده های دختری عاجز است که مانند سایرین خود طبابت و شاعر را برادر برده است مشارالیه هم در زمان حیات خود طبابت امیر مرحوم عبدالرحمن خان را مینمود قطعه تاریخی که در لوح مرار میرزا عبدالواسع خان حکیم منقور است زاده طبع همین طبیب رشید میباشد.

چنانچه گفتیم عاجز در نظم سخن از سبک جناب سلطان شعرا بیدل همه دل پیروی کرده و از قرار یکه در بعضی رقعات خود بیان میدارد گویا کلیات بیدل در همه آن مورد مطالعه اش بوده و از آن استفادها کرده، عاجز چون از شاگردان بالواسطه حضرت میرزا است اکثریه اشعار خود را بر تتبع و طرز بیدل سروده حتی ردیف و قوافی آن را هم از دست نداده اینک ما بطور نمونه چند مطلع شعر او و جناب میرزا را تنها از ردیف الف در ذیل فهرست میگیریم :

بیدل

تادربین گلزار چون شبنم گذرداریم ما باده در جام عیش از چشم تر داریم ما

عاجز

یتومنت تا ز جوش چشم تر داریم ما دامن بر لعل و جیب برگردادیم ما

بیدل

بود بد مست سر تند خروش مینا امشب از باده بجا آمده هوش مینا

عاجز

شده تا لعل لب نشه فروش مینا نه دل بجام بحالست نه هوش مینا

بیدل

کردمی بوس گفت گردد میستر تیغ را تا ابد در گهای گل بالذ ز جوهر تیغ را

عاجز

تا بقتل عاشقان بر بست دلبر تیغ را خوش دلیها ساخت چون شاخ صنوبر تیغ را

بیدل

نباشد بیدعا امداد طاقت پیکر خم را مدار کار فرمائی بر انگشت است خاتم را

عاجز

بچشم نیست فرق جام عیش و ساغر غم را بود يك نشه در گردش مه عید و محرم را

بیدل

شدی پیرو همان در بند غفلت میکنی جانرا به پشت خم کسی تا کی چو گردون بار امکانرا

عاجز

خوشی میفزاید جوهر طبع سخندان را نفس در خانه آئینه دارد حکم طوفان را

بیدل

بگلشن کر برافشاند زروی ناز کا کل را هجوم ناله ام بیتاب سازد زلف سنبل را

عاجز

کرانی داد در باغ آنکه گوش خوبی گل را نمدادی زبان ناله م ایکاش بلبل را

بیدل

بیاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را برنگ موی چینی سر مه میگیرد فغانش را

عاجز

گل اندامیکه حیرت بسته چشم باغبانش را نگاه من چسان گستاخ بیند گستاخ را

بیدل

نباشد گر کنند موج ترستی حجابش را که میگیرد عنان شعله رنگ عتابش را

عاجز

مهی کر برده صبح نظر کردم نقابش را بود از زره کمتر شبنم مهر آفتابش را

بیدل

کی بود سیری ز ناز آن ترکس خود کام را با ده پیمائی کرانی نیست طبع جام را

نیست رنگ عیش دور چرخ مینا قام را چون بود از می تهی سازند و ازون جام را

بیدل

جوش اشکیم و شکست آئینه دار است اینجا رقص هستی همه دم شیشه سوار است اینجا

عاجز

بزم عمر است و نفس آئینه دار است اینجا آنکه خوانی تو صفا نقش غبار است اینجا

بیدل

سادگی باغی است طبع عافیت آهنگ را وقف طاؤسان رعنا کن گل نیرنگ را

عاجز

نیست جز خون جگر پاپند نام و تنک را دوش خانم از تکین جاداده بر سر سنک را

بیدل

بداغ غربتم و اسوخت آخر خود نمائی ها بر آورد از دلم چون ناله اظهار رسائی ها

عاجز

برد مردم بگردون سعی آم از رسائی ها نیم زفتادگی چون شمع داغ بیصفتی ها

هر چند با کمی بضاعتیکه داریم بر ما نسرزد که در اشعار ادبای ماهری همچون عاجز انتخاب را بنا مانده و بحکمیت نامعقول خود در حالیکه صلاحیت هم هیچ نداریم تر و خشک اشعار او را از روی موضوع و مضمون و فن تفریق و از حصص تر و نازده آن چند پارچه را در اینجا بگزینم ولی چون جا دادن تمام اشعار عاجز درین مختصر از متعسرات و ممتنعات بوده و از طرفی صفحات مجله هم برای نشر آن موفق نیست باری بصورت تفاول چند مرتبه دیوان مرحوم را کشوده و در هر دفعه يك غزل او را انتخاب و اینک در ذیل می نویسیم تا هم عذر ما خواسته باشد و هم ضمناً شیوه و آهنگ عمومی اشعار عاجز در نزد صاحبان فن مبین و ظاهر گردد :

پرويشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله علوم انسانی

تازه رو باشد جنون ، از داغ سودای دلم	خال روی این عروس است از سویدای دلم
میکند هر شب مشام آسمان را عطر بیز	آه یعنی عنبر سر جوش سودای دلم
تا تو ساغر می کشی با مدعی در انجمن	از لب حسرت شود لبریز مینای دلم
تا خیال چشم شوخت را تصور کرده ام	موج خبیز گرد و حشمتهاست صحرای دلم
در ره خوابان درستی از من بیدل نخواه	صد شکن دارد ز زلف او سراپای دلم
جامه دیوانگی را در ازل از روی صنع	دوخت خبط ازل بر قد و بالای دلم
هر طرف از داغ ها گل کرده چندین لاله زار	می توان آمد گهی بهر تماشای دلم

(عاجزم) در انتظار يك تماشا عمرهاست

چشم شوخت بر نمی آرد تمنای دلم

- ۲ -

سوخت از دیدن روی تو صفای نکم
بسکه بیروی توام نیست در اعضاء قوت
دیده بی رویتو چون بر رخ گیل باز کم
یتو از بسکه سرایای وجودم یاس است
مردم دیده ز نادیدن رویت مرده است
نکرد دیده به جز آن خم ابرو (عاجز)
قبه را کم نکند قبله نمای نکم

- ۳ -

گلشن مطلب ز ترک مدعا دارد بهار
بسکه صدر نک از خیال جلوه اش هوشم برید
رنک اگر صد بوستان بالمشکستن مایه است
در بغل صدر نک گل دارد زمین از عجز من
راه اوچ هیش دارد بیم انگزش های غم
میشود گاه و صالت دل عرق ریز حجاب
خون برکهای تنم افسرده شد (عاجز) ز رشک
کز گل رنک کف پایش چنا دارد بهار

پروپوگاندای علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله شرح علوم انسانی

سبند آسا به پیش دوست شرح حیرتی دارم
بود هر کرد باد کوی او نخت سلیمانم
ندارم مرزه دردشت محبت دعوی عشقت
بود از نعمت بالها گرفتار منعم را
نباشم داغدار بیکسی ازین عشق ایدل
بود گر زاهدانرا انجمن از شمع نورانی
ولی گفتن نیارم طالع کم فرصتی دارم
اگر چه کمتر از مورم ولیکن شوکتی دارم
بان لاله از داغ تودر کف حجتی دارم
بزیر سایه تیغ تو منم دولتی دارم
به شبها از خیال او رفیق صحبتی دارم
ز نور طبع خود منم چراغ خلوتی دارم
جو (عاجز) نیم بسمل گشته ام از تیغ ناز او
بخون خویش میغلطم عجائب راحتی دارم

- ۵ -

دارم از باده غم ساغر صبا لبریز
توان زد مزه برم که بنظاره تو
جز دو رنگی توان یافت ز ارباب جهان
لامکان نیز بر از بر تو مهر رخ اوست
باده کو، نشه کدامست، که در محفل درد
بگذر از خویش اگر جلوه اومی خواهی
خار در دیده دشمن، که مرا در ره عشق
کل نه تنهاست خریدار تو بامش زری
دیده از اشک و دل از خون تمنا لبریز
چشم آینه ام از اشک تماشا لبریز
بود این باغ ز بوی گل رعنا لبریز
نیست زین نور همین وسعت دنیا لبریز
سینه ما بود از قلقل مینا لبریز
بود این خانه هوا یش زمن و مال لبریز (۱)
از گل آبله شد باغ کف پا لبریز
بود از نقد کهر دامن دریا لبریز
نیست بیجا به چمن مستی بلبل (عاجز)
از می رنگ بوین ساغر کلها لبریز

(۱) اهل تصوف را در ضایع او، تو، من، ما، بحث عام و با اساسی است. و چون
نقی ماسوی الله نصب العین دارند گویند ناساک از کلمات (من، ما) نگذرد در (او، تو) محویش
دست ندهد - (نامی و مائی) را از خود نمی نهند، معرفت (اوتی و توتی) که اشاره با اسم ذات
واجتماعی است بدش اثبات پیدا نمی کنند - ازین جاست که مشایخ کرام در جمله اسباقی
که برای ارادتمندان تلقین میکنند یکی (هو) گفتن است که محف (هو) و در عربی جاگزین ضمیر
(او) است؛ تا مرید دو استفاده ازان کرده باشد یکی از جهت تحفیف در یکدم چندین دفعه
باسم ذات اشاره کردن، و دوم از مداومت این عمل به (اوتی) محو و فنا گردیده از (منی) گذشتن.
ولی رام قندهاری درین مورد خوش گفته:

تا از خودی خویش نیائی بیرون از شرک و دوگانگی کجائی بیرون
مابین (تو) و (اوتی) او (مائی) است اوتی! نه توتی، اگر زمانی بیرون

استاد معانی حضرت یدل مفرماینده

من و تو یدل ما را بوم چند فریید منی بجز تو نزیید توتی چرا تونباشی

کذا مر حضرت یدل راست:

بوحدت من و تو راه شبهه توان یافت منم من و توتوتی نه منی تو و نه تو من

این بیت حضرت ابوالمعانی اشاره برین است که وحدانیت و یکتائی او تعالی و تقدس مانند هر شی یا کیفیتیکه در دنیا و ماقبها اطلاق یکتائی به اومی شود نیست یعنی خداوند واحد است اما نه مانند هر واحد ماسوی الله.

- ۶ -

ندانم صوت نیرنگ خرام کیست در گوشم
 نمود از شور طوفات حوا دث غفلتم ایمن
 شود از اضطراب دل بساوان کارهای من
 شنیدم مزده و صلت ز خود رفتم ترا دیدم
 مدم عیسی بن افسون جانبخشی سبک و رحم
 ز سم فغمه برام جنونم عقل مانع شد
 که دارد پنبه غفلت زرنک مغز سر گوشم
 که دارد همچو صحرای قیامت شور و شر گوشم
 درین دریا صدف سان پنبه دارد از کهر گوشم
 که چون آئینه از سیاه گردد صاف تر گوشم
 به نیرنگ محبت میبکند کار نظر گوشم
 حسابم از نسیم گفتگو یابد ضرر گوشم
 ز ضمن خلق درکوی جنون وارسته ام (عاجز)
 سخن های ملامت را هدف گردید کر گوشم

- ۷ -

شهید حسرت روی تو ام دانی دگر دارم
 چو گوهر دورم از دریا و لیکن غرقه بحر
 شبنم چون خانه آئینه شمع از کس نمیخواهد
 طلسم و همم اسباب هیولایم چه میبری
 شهادتگاه عشق است این تو و آن مسجد ای زاهد
 غبار را ماما دامن او را نیکیرم
 بتلخی میدم جانرا شکر خوابی دگر دارم
 ز موج آبروشی خویش گردانی دگر دارم
 که از قبض صفای سینه مینانی دگر دارم
 کجی قالب ز خاک دیگر و آبی دگر دارم
 که منم از خیم آن تبغ محرابی دگر دارم
 رسوم دیگری میدانم آذانی دگر دارم
 نیم امید وار لطف ارباب جهان (عاجز)
 نهال باغ نیاسم کار عیثم در آفتاب و ماه و ستارم

رساله اصح علوم انسانی

اگر دارد غرور حسنت از آمیز شم عاری
 زهر مویم رک طول امل در دام بیچیده
 زبان شانه نادر گوش زلفت گفت حال خود
 تو چون بی برده گردی محو کرد عشق عاشق
 بهاری نیست غیر از جوش زخم و داغ عاشق را
 بگویش میکشیدم از رة چاک گریبان سر
 به برس از بار یابان حضورت حال من باری
 ندارد دامگاه زندگی چون من گرفتاری
 بریشانی زهر مو بر رخم و اگر د طوماری
 بشهر آفتاب از سایه نتوان یافت آثاری
 نه کشت باغ دارم آرزو نه سیر گلزاری
 اگر میداد کردون همچو صبحم بر من واری
 ندارد غیر جذب مهر شبنم رهبری (عاجز)
 گرفتارم سوی او دل میکشد کویای رفتاری

- ۹ -

بهار از فیض اگر در جیب مهر نخلی نمر ریزد
 فلک سیر است رنگ دولت از اقبال قصر اینجا
 صفای دل هوس داری ینا تیره بختی جو
 نیند بهره کس از مال مسک بعد مرکش م
 خراب از عقل شد وحشت سرای سینه کو عشقی
 من آن کمگشته سرعت خرامم دشت غفلت را
 خزان هم در گریبان زمین از برکه زور ریزد
 چو خس از یافتد بال و پر اوج شرور ریزد
 که چرخ از ظلمت شب رنگ تعبیر سحر ریزد
 کجا اندر شکستی آب بیرون از گهر ریزد
 که از رنگ جنون این خانه را رنگ دگر ریزد
 بگردم کی رسد عنقا اگر صد بار پر ریزد
 زبان سفته ای (عاجز) بشور آرد جهانی را
 تواند خون صد اقلیم رک . یک بیشتر ریزد

عاجز چنانچه مر استادان سلف و گویندگان خلف را داب است قسمتی از اشعار خود را پیرایه اخلاقی داده و قسمتی را بمذاق اهل دل و سلوک موزون نموده و حصه سوم را به بهترین مضامین عشقی تزیین داده است - هر گاه در اشعار او مرور و خوض بعمل آید هر یک غزل او را دارای همین مطالب و مقال دیده و چنان مییابند که ادعای ما را قریحه عالی شاعر در مضامین خاطر پسند تعبیر و با عبارات دلنشین نثر بر کرده است

این تقسیم سه گانه را که گفتیم موضوع عمومی اشعار او و قریباً اغلب شعرای شرق است و هر چه در غیر این موضوعات نوشته اند عاجز هم گفته باشد همچون دیگران در اقلیت مانده و در توسعه آنها نگوشیده است . - در قسمتهای اخلاقی مباحث بیشتری که دارد در مورد حفظ آبرو؛ اتفاق؛ عجز؛ چشم پوشی عیوب؛ بدی زر؛ دوری از کسی؛ اجتناب از اشنایا؛ برهیز از ذوق و عیش؛ و حرص و غیره میباشد - و مدار سخنش در سلوک و تصرف مینی بر وحدت و نفی؛ و اثبات؛ و محویت و بیخوی بوده و همین مطالب؛ ا بچندین رنگ و عنوان انشعاب میدهد . اما موضوع قسمت فائش همان خیالیات و احساسات و عالم طبیعات بوده که شاعر حسیات و اخوات بر جسته خود را از این عوالم فرا گرفته و آن را بزبور

تناسبات و مبالغات شاعرانه و تراکت خیال و عبارات منشیانه می آراید .
هر چند بر خود گوارا نمیدانیم که در محل جستجو برآمده و کنجینه اشعار
این شاعر عالی بیان را برای اثبات گفته های نامربوط خود ورق پالی کنیم
ولی درین موقع صرف برای اینکه مطلب یا در هوا و سکنگی موضوع باعث
دلگیری خوانندگان محترم نشود با اعتذار از روح شاعر چند ورق محدود از
ردیف (ت) دیوان او را ته و بالا کرده افرادی را که بفکر نارس ما موضوع
اخلاقی ، مورد سلوک ، مضمون عشقی داشته باشد و لوا دعای ما را نائیدم نکند
در ذیل بیرون نویس میکنیم :

« پاس آبرو »

خطر ز تیره کئی بجز نیست گوهر را چو حفظ آب رخ خود کم حصار من است
حفظ آب روی خود کن تا گهر کردی گهر بیش ازین يك قطره در نیسان عالم آب نیست
نیسم جریه کش باده نیسان چو صدق چون گهر ز آب خودم ساغر سرشاری هست
یا بدامن کش؛ گهر کین عزت اندر دهر یافت غیر حفظ آبرو ، سرمایه دیگر نداشت
ماند (عاجز) قدر گوهر باقی از ترک طمع در حقیقت حفظ آبروی خود آب بقاست
فارغیم از نعمت الوان چرخ خوشک مغز زین چمن چون گل باب خویش چشم ما تراست (۱)
(۱) بی تأمل میتوان طی کرد صد در پایی خون **پیشانی شوالیه** **علوم انسانی** **پیشانی شوالیه** **علوم انسانی**
زیر بار منت خلوت کجا باشد **پیشانی شوالیه** **علوم انسانی** **پیشانی شوالیه** **علوم انسانی**
یکبار آبروی ز روی که ریخت ریخت در برک گل دو باره که آرد کلاب را
بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر بفروش خویش را و نگهدار آبرو
دست طمع چو بیش کسان مبعنی دراز یل بسته که بگذری از آبروی خویش
پاس آب ره تا خود: فرق نازکی دارد امن به تیغ میریزد ، وات بخنده می ریزد
«یدل»

عجز

بیرون بود ز خانه و بران شکست و ریخت
 بستر و بالین ما را اینبه از خاکستر است
 عجز ما هم بخور عشق تو عالمگیر است
 گوهر از کرد بیتی قدر پیدا می کند
 ز وضع عجز من صدر تک گل روی زمین دارد
 که «عجز» دانه را افتادگی نشو نما باشد
 جو بوریا گل عجز مرا تماشا کن
 عجز چون نقش قدم رنگ گل اقبال ماست (۱)

صعوره ایست عجز که توان شکست و ریخت
 همچو اختر راحتی داریم از پهلوی عجز
 هر قدر مهر منیر ، آقدر از سایه نشان
 جوهر منظور بازار جهان جز عجز نیست
 مزد فخرم براه او که چون نقش قدم «عجز»
 وضع ز عجز خود معراج ها زیر نظر دارم
 و نقش بیکرم آغوش خاک کرده بهار
 «عجز» از افتادگی منظور خاطرها شدیم



بی قدری و هم خوبی هنر

میفزاید جوش جوهر قیمت شمشیر را
 نور چشم آئینه را اینجا بقدر جوهر است
 مورد آن پس که بادست سلیمان آشناست
 همیشه ز آب رخ خود غریق گرداب است
 هر جا است گره دست سیار دست انگشت
 تیره روزها برنگ سایه در دنبال ماست
 درخ آئینه جوهر کمتر از زنگار نیست
 زنگ بر آئینه من موجه جوهر بس است (۲)

اعتبار مرد باشد در خور کسب هنر
 جز هنر توان زدن لاف قبول اهل دل
 آسان مینازد از پهلوی ارباب کمال
 میرس عزت اهل هنر که در بقیع
 صاحب هنر ترا زالم نیست گزیری
 گرچه از کسب هنر خورشید اوج فطرتیم
 مرگ باشد از هنر اهل سفارا دمزدن
 تا قبول خلق گشتم «عجز» از کسب هنر

(۱) نکته بسیار دقیق است و سخن پر نازک
 دامان عجز به دست آر که ملزم نشوی
 « اشرف »

به قدر سعی دراز است راه مقصد ما
 و گرنه در قدم عجز منزل افتاده
 « یدل »

نیست جز خود شکنی در من اقبال بلند
 آخر ایست غبار این همه پرواز چرا
 « یدل »

(۲) ز مطلب باز هماندکس از صاحب هنر گشتن
 که کرد سنگ راه خویش تن آب ، از کبر گشتن
 « شوکت »

مرد را کسب هنر دام ره آزاد گیت
 موج جوهر آب جوی تیغ را زنجیر پاست
 « یدل »

نمیباشد نکین قیمتی را نقش در طالع
 هنر هر کس که دارد در جهان گننام بگیرد
 « فطرت »

عیش

عیش چون شد برون زند از معین کلفت است تلخ کامیها زیاد ذوق عیشم دست داد
 مور را بر قاصد کوتاهی عمر است و بس ای بغلفت در زمین و امانده عیش جهان
 دل را الم عیش گرفتار الم ساخت خوب ننماید چو آید آستین ناپشت دست
 این عمل در برده چندین خانه زنیورد است از چه دانش تکیه بر سنجاب و قاقم کرده
 رفتن هوش سرت از بالش بررو شنت از رنگ عمل دام به باشد مکس ما (۱)

شهرت طلبی

ناشدم شهرت طلب دیدم که مانند نکین جاه خواهی با خراش ناخن حسرت بساز
 نامداری رهن چاک سینه و لب بستن است مشو شهرت طلب بر کم شدن نادرست رسداری
 بروی صفحه دنیا خوش آنکه همچو نکین غیر چاک سینه از نام نتوان یافتن
 نیست غیر از زخم دل فقی نکین نام را خوانده ام این مطلع عالی زد یوان نکین
 که تیغ نام چندین زخم بر جان نکین دارد بزم نام، نشانی ز خویش وانگداشت (۲)

« فریب نفس »

ز غفلت از فریب نفس دون ایمن مباش ای دل نفس را سازد تلاش رزق کافر کیش تر
 که از دست حلیان اهرمن بگرفت خاتم را مورد دور آسیا شکل سواد ازدهاست (۳)

(۱) بغفلت چندی ای و امانده نیرنگ آسائش اگر مردی در تخفیف اسباب تعلق زن
 نشاط طبع در ترک تکلف بیشتر باشد دلیل خواب راحت میکی افسانه ما را
 کز انگشت دگر انگشت نریک بندکم دارد بخاک از فرش زرین طفلر نکین ترکند بازی

« بیدل » (۲) مرید نام را بود گزیر از خون دل خوردن
 نکین اذالم ز نفس خویش دندان بر جگر د ارد

« بیدل » ذوق شهرت ها دلیل فطرت خام است و بس
 صورت نقش نکین خمیازه نام است و بس

« بیدل » سینه کندن بر عبت از غم برای عز و جاه
 چون نکین شد (هر که نام آور بود) رویش سیاه

« صائب » شهره گشتن بجهان غیر سیه روئی نیست
 (مهردل) کاش که نامت ز نکین بر خیزد
 سردار مهردل خان

(۳) جستجو از بهر روزی باعث شرمنده گی است
 زین خجالت آسیا انگشت دارد در دهان

« غنی » سخت دلکوب است مضمون یابی تدبیر رزق
 گندی بسیار بر هم خورد تا نان کرد طرح

« بیدل »

« زر »

ای سبه دل چه بری رنج شمار از زر و سیم چشم اگر باز کنی روز شمار است این جا
میکشد دوش کدام رنج یاس سیم و زر منما ترا نیز مر در زربار افسر است
نباشد طالب ز را گریز از طعنه مردم جو صفر در بدن جوش آورد ترضی است در انش (۱)

(گوش کر)

نا شنیدن داشت هر سازی که بود اندر جهان راحت این بزم ، مفت غفلت گوش کر است
زبان اهل پیدا کن چو شمع و گوش کر چون گل کدرنگی نیست جز افسردن از گفت و شنید اینجا (۲)

« حرص »

مدار کار فقیران کجا رسد ترسم که کاسه حرص غنی در کف گدا نگذاشت
پای بند حرص در پیری شود دل بیشتر چون شد از بار هوس قامت دو تا زنجیر باست (۳)

« سائل »

ظاهر شود از سعی گدا جوهر منعم ناخست زکره فتح که دارد پسر انگشت
از گدا آفاق پرواز است نام اغیا یعنی از سائل بلند آواز اهل سخاست (۴)

- (۱) زر برستی میکند دل را سیاه
- آخر این صفر ا بسودا میکشد
- بیزری ممتحن جوهر انسانی نیست
- آدم آنست که مال و حشمتش خرد نکند

« بیدل »

خرمن عمرش تلف شد هر چه که از کس بزرگ رفتنی و مطالبه ادب منم کردی باد چون در شمع آتش در گرفت

« غنی »

(۲) رهین منت گوش کران خوار بشنم علوم انسانی که تا بلند نکردد سخن نمیشنوم

« غنی »

(۳) حرص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

« صائب »

دانه چین از حرص گشت دست از جان شستن است شد صدف را آخر از آب گهر بیخانه بر

« غنی »

بهره مندی نیست اهل حرص را از مال کس استخوان دندان نمیکرد دهان مار را

« شوکت »

(۴) ز سائل شوکت آرائش بود از پابدولت را که دند ان طمع زلف کرم را شانه میکرد

« شوکت »

صاف دل

روشناس لفظ و خط شد عینک از پهلوی چشم سمی روشندل بفهم معنی آرد سنگ را

اختلاط با اغنیا

اختلاط اغنیا آئینه طبعاً ترا بد است صحت این سبز بختان کمتر از زنگار نیست

چشم پوشی

گر بکف از چشم پوشی دور بینی آوری مطاب نایا برا دیدن هویدا دور نیست

اتفاق

اتفاق اهل جنس خود جهانگیرت کند ناله فی نیست این آوازه جمعیت است

رضا

از جوان نایب صید اهل تسلیم اند و بس هست حکم قبضه تیر و کمان بر روی دست

هنر مخفی

عیب نیکو زان هنر، کز خلق ماند محتجب خاک به آن زر که ممسک را بهمیان آشناست

تیره دل

تیره دل راه صحت صافی گهر رسوا کند میشود با جار عیب رک نمایان زیر پوست

ممسک

شخص ممسک گر غنی افتد نمیدارد کرم موج آب گوهر غلطان کی از غلظت بدین است (۱)

شروحات تکالیف و مطالعات فرهنگی

خوشا کسیکه درین باغ چون گل زرگس مدار زندگی خویش بر عطا نکند داشت ما طیش سرمایگان را نیست امدادی زرگس ^{چشمه شوم آب} از امداد باران فارغ است

مذمت دنیا

تکیه بر حشمت دنیای سیه کاسه مکن نشه لب مرد و نخورد آب سکندر این جا (۲)

(۱) بیشتر اهل جهان ممسک زدولت میشود قطره تا گردید گوهر از چکیدن دور ماند

هیچکس چون زر اسیر مردم ممسک مباد گنج از دست بخیلان خاک بر سر میکند

(۲) دل بخوان چرخ مهانکش بندی زینهار در نمکدانش کواکب استخوانها سوده است

پیری

این بار سبک مایه چه مقدار گران بود بافتادن هم آغوشت دیوار بیکه مایل شد ای جوان چون قامتت خم شد یعنی شکل لاست قد چو از بهر گنه خم گشت محراب من است قامت خم گشته (عاجز) صیقل برد از نیست (۱)

خم شد قدم از حسرت ایام جوانی مکن بهلوتهی از مرگ چون قد خم شد از پیری شاهد اثبات تقی زندگی پیری بسی است سجده اکنون زد توان بر آستان فضل او پیر گشتی دور کن ز آئینه دل زنگ غیر

عبرت

یش پای خویش هم از شمع عبرت دیدن است

ای گداز آماده تاکی بر فشانهای اوج

هستی

ز شرم فرصت هستی رخ از عرق تر داشت

نبود غنچه طراوت چمن به شبنم صبح

قناعت

خانه از شمع صفای سینه روشن میکند

هر که باشد محفل افروز قناعت چون کهر

(بیخودی)

هوش از سر رفته کم از شهپر برو از نیست زانکه اندر برده بیهوشی اینجا هوشهاست طائر ما جز شکست رنگ بال، ویر نداشت طریق مقصد دل وقف کوشش یا نیست بیخودی آئینه دار رنگ عرض مدعاست اندرین وادی ز خود که گشت گنجهار همتا (۲)

در حریم او رسم هر دم ز راه بیخودی بگذر از خود تا خبر یابی از او ای بی خبر ره به بزم یار بردیم از طریق بیخودی توان چو هوش برید از سر و رسید باو می توان با او مقابل گشت از ضبط نفس در یابان جنون لنگست پای خضر عقل

شکاک (تقی و اثبات) نامت فریبی

قطره را موج گداز خویش دریا کردن است مباد از موج سیلاب من و ما منهدم گردد (۳)

تقی خود کن هست منظورت اگر اثبات او در اثبات او از تقی خود زن کر بود مغرور

اشاره است که آماده باش رفتن را « صائب »

(۱) چو ماه نو قد خم گشته بر سیهر وجود

یشت خم شد زندگی را تا بسر بردیم ما « غنی »

نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود

کمان را گرچه روغن میدهی فریه نمی گردد « غنی »

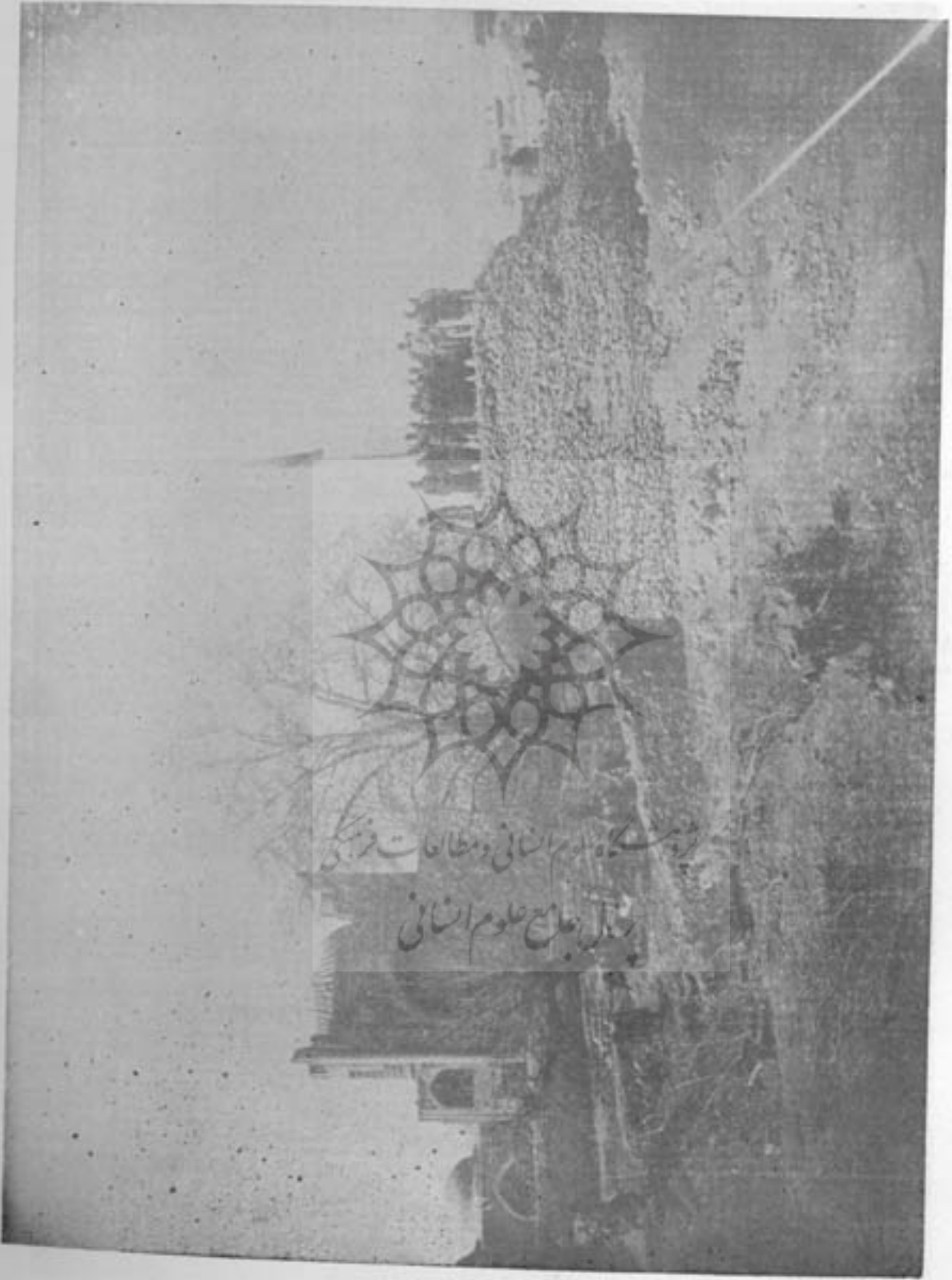
نمبازد غدای چرب ز ائیل ضعف پیر را

سری اگر بگریبان فرو کشد دریاست « پیدل » ز خود گم شدن جز و را کمل کنند »

(۷) ز سیر عالم دل غافلیم و ره حجاب محیط است چون محو گردد حجاب

طلمس هستی ماسخت باطل افتاده « پیدل »

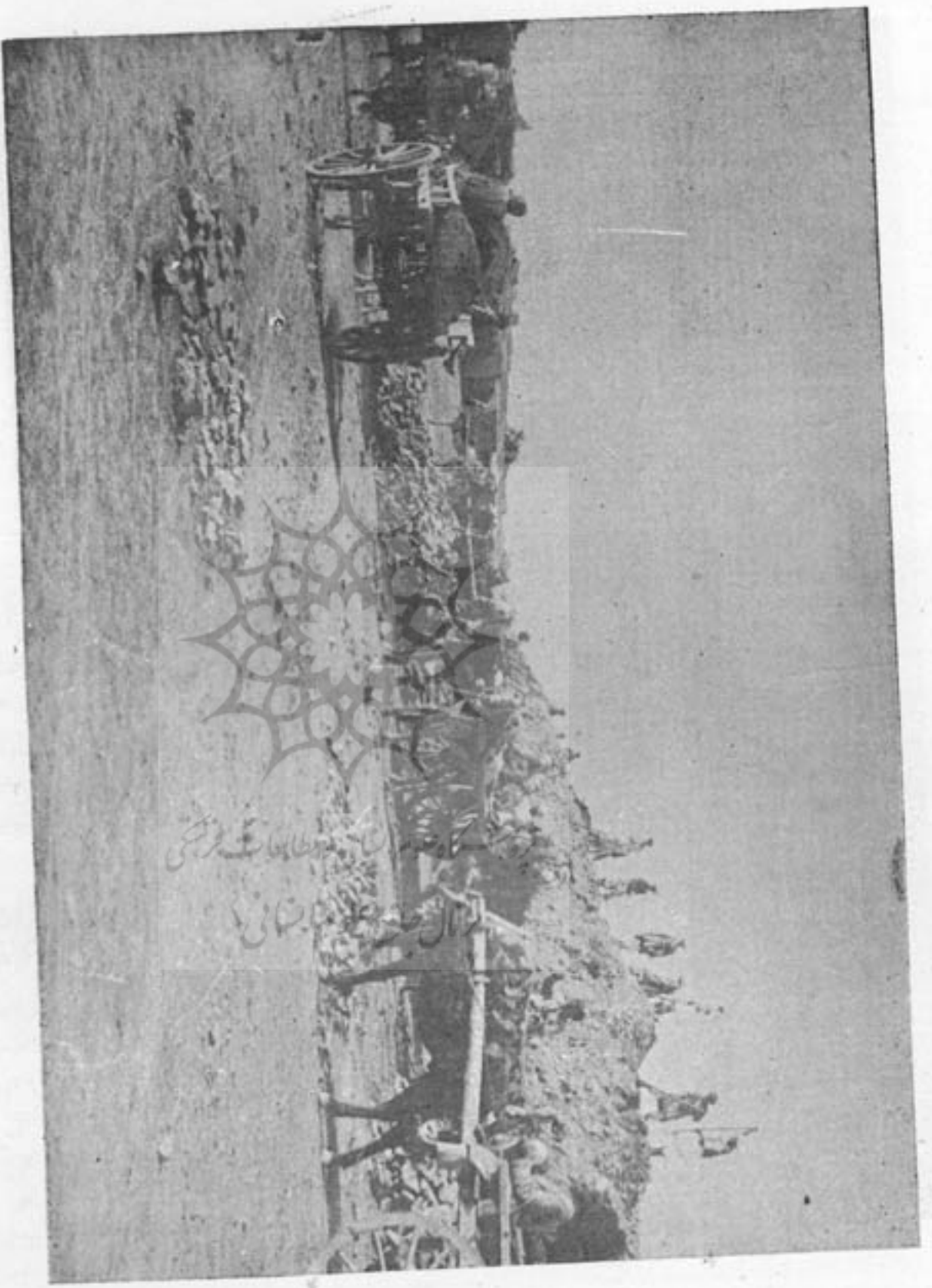
(۲) بغیر تقی چه اثبات میتوان کردن



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
روزنامه جامع علوم انسانی

نقطه‌گاه برای تعمیر بلخ سرگزتین کر دیده

عملیات تسلیح بیخ



سازمان اطلاعات و عملیات
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح

« وحدت »

برهنه در دبر و زاهد در حرم زودم رتند
یکصد دارد ظهور از پرده هر گفتگو
سازيك ساز است اما مختلف آهنك هاست
نوحه ماتم جدا از ساز بزم سو ر نیست
در بوستان وحدت من کمتر است و ما نیست
جز موج کثرت گل

(محویت)

رفته ایم از بس به خود چون غنچه یکدامن سریم
چو موج از بیخودیهها خویش را بگداز و دریا کن
در خیالات کردن ما از گریبان قارغ است
ز کرد نیستی تعمیر کن دیوار هستی را
هست هر جا رنگ یا مال ره اند از شکست
جز گل حیرت ندارد نور بهار باغ عمر

(مبالغات شاعرانه)

شعله در هر استخوان دارم ز برق داغ دل
شعله ها داریم در دل از تب عشقت نهان
از فروغ دیده شیر این نیستان روشن است
در فلک خورشید عکس نقش يك تبخال ماست
بنبه تار چشم من از شمع مغز مورد است
رنگ آم تا ز دل سر میکشد گلدسته است
نقش داغم از گل خورشیدم روشتراست
نیست یکشب که فلک کشتی طوفانی نیست
غنچه گل از زبانداران لب خواموش هاست
در بهار و صف لعلت همچو سوسن در چمن
در بهار و صف لعلت همچو سوسن در چمن

(ناعمام)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

